

یادداشت های پراگنده
از زنده یاد مرجان کمال به زبان فرانسوی
مترجم: فریده کمال

بخش نهم



آن نور دیده را که جفای زمانه ریخت در نو بهار عمر، گل زندگانی اش
دست اجل به فصل گلش زیر خاک برد چشم مادر، ندیده گلی از جوانی اش

۲۰۱۰/۰۸/۲۱

شب:

شروع به ترتیب کردن و پهلوی هم گذاشتن پارچه های پزل (puzzle) نمودم، اما نمی دانستم چطور آن ها را ترسیم کنم، بالاخره پیدایش کردم.

وقتی به صورت دقیق به کارهایی که در ساحه نموده بوده ام و به تعداد روزهایی که در ساحه سپری کرده بودم، فوراً متوجه شدم که من معتاد به جلال آباد هستم. . . ، نی، من معتاد افغانستان هستم، و این عشق به وطن را تنها نزد پشتون ها یافته می توانیم. . .

می دانم که چرا من این قدر وقت معلق به یک روش یا سبک مانده بودم، برای من خیلی دردناک است که تمام مطالب را یک به یک، همراه تاریخ های آن و با نوع ریسرچ ساحه جمع آوری کنم، در این جا یک چیزی مضحک است، لاکن باید یادآور شوم که من از جمله نادر اشخاصی هستم که این قدر وقت را در بالای ساحه گذرانده ام.

وقتی به تمام سفر های پیاپی خود فکر می کنم و همه سفرهایم را یکی پهلوی دیگر می گذارم، تعجب می کنم که من این قدر سفر کرده ام، و فکر می کنم که از سبب این تعداد سفر هایم است که من این قدر درد و الم دارم.

در حالی که هستند اشخاصی که یک فیصد از کارهای که من کرده ام نکرده اند، لاکن به بسیار هیجان از آن حرف می زنند.

از همه سفر هایم که در افغانستان داشتم، وقتی دوباره پاریس آمدم به نوشتن آن ها شروع کردم. . .

گرچه بسیار بی مفهوم اند لاکن به من یک اثر یا یک نشانی، به چیزی که زندگی کرده ام، مانند یک زوال برگشت نا پذیر باقی می ماند.

در شروع یادداشت ها به صورت پراکنده و منقطع، و بعداً شکل دقیق و منظم را به خود گرفت.

از زمانی که اولین قدم را در راه نوشتن این قصه گذاشتم. . . واقعاً دلالت به پیمودن یک مسیر می کند، مسیری که در آن در عین زمان چیز های غیر قابل قبول و چیزهای محکم، قوی، و با مفهوم برای من وجود داشت.

من دوباره کتابچه نوت های خود را خواندم، همان نوت هایی که در آن من سقوط خود را که بسیار دردناک است قصه می کنم، و تمام این ها برای من خیلی آموزنده است. درد های درونی چیز های اند که با من اند، ولی من آن ها را قبول نمی کنم.

به بسیار روشن بینی می نویسم که به کدام اندازه موقعیت من در کابل بعد از درگیری ها تحمل ناپذیر بود و من می کوشم یک جای برای خود پیدا کنم، این قصه به درازا کشید، که آن عبارت است از پیدا کردن به بسیار بطاعت و قبول کردن این که من کی هستم.

با درد و رنج فراوان و به آهستگی و با سفرهای پیاپی، من بالاخره مفهوم این جمله مردم را دانستم. . . :

«تو بسیار احساس داری به افغانستان، افغانستان به محبت ضرورت دارد و تو برایش جواب مثبت دادی». من بالاخره مسیرم را یافتم و مخصوصاً چیزی که من را به دانستن مسیر کمک کرد، فهمیدم.

شب:

بسیار بر خود فشار آوردم تا امشب بیرون بروم و در این شب بسیار چیزها آموختم، در مترو (Metro) کتاب سرؤت (Sarraute) را شروع به خواندن کردم، در خواندن این کتاب به مشکل مواجه شدم زیرا یک نقطه ای که مرا به خواندن آن وابسته سازد، نیافتم. لکن یک قسمت مغز من کوشش می کند تا پروسه خالقیت را در کلمات آن پیدا کند...

اگر به صورت دقیق و به معنی واقعی بگویم یک سبک نو برای نوشتن یافتم، اما زیادتز، یک سبک نو برای زندگی کردن یافتم، و کمبودی ها و خالیگاه های دوامدار سال های قبل جای خود را به ثبات، پایداری و ادراک داد.

در وقت تبدیل کردن مترو، باز هم به درد های درونی ام فکر کردم. . . . و بعداً دوباره به خواندن کتاب شروع نمودم و بالاخره به جای معینه، در پارکی که با دو دوستم برای پیک نیک کردن وعده داشتم، رسیدم این دو دوست را از زمان فاکولته می شناسم، تبادل افکار با ایشان دلچسپ نبود. یکی آن ها در یک آژانس خبری خورد در روم کار می کند، زیرا دوستش در آنجا استاد تاریخ هنر (Histoire de l'Art) می باشد، آن ها پاریس آمده اند تا در وقت رخصتی ها یک کار پیدا کنند تا کمبودی اقتصادی شان را پُر کند.

بعد از آن یک فلم که در مورد جوان های امریکا دیدیم که اکثر اوقات خود را در سرک ها تیر می کنند، دیدن این فلم یک پسر را نشان می داد که از جدایی با مادر خود زیاد رنج می برد.

در راه برگشت، دوستانم در مورد کار من بالای ساحه، سولاتی زیادی را مطرح کردند، من کوشیدم به صورت بسیار ساده جواب آنها را بدهم، زیرا می دانم که همراهی اشخاصی مخاطب هستم، که در رشته آنتروپولوژی (Anthropologie) درس را شروع اما به آخر نرسانیده اند.

** * **

در صدد پیدا نمودن خواب، خواستم یک صفحه نو در تخیلاتم با شنیدن موسیقی س. علی تاگر باز کنم. در شروع کوشش کردم که عبدالله مقری را پیدا کنم، به انترنت مراجعه نمودم، شنیدن آن فوق العاده است و زیاد تر بالای وطن دور می خورد، و بسیار کم از دوستی و محبت در آن ذکر شده است.

بعداً ب. . . صمدی را پالیدم، متوجه شدم که به استثنای بیت هایی که خاله دوست داشتنی ام خوش دارد، همان های که برای معشوقه خود چیغ می زند، باقی مانده تولیداتش چندان فوق العادگی ندارد و به یک اندازه زیاد پاپ (Pop) است. (در حالیکه عبدالله مقری یک نوع کلاسیک را نگاه کرده) (آتن بسیار ثابت و بدون تغییر).

بعداً به پالیدن س. علی تاگر پرداختم و به زودی به البوم غنی خان مواجه شدم که برایم خیلی خوش آیند است.

به ساعت یازده و نیم بجه با مادرم تیلیفونی حرف زدم، مادرم از یک طرف به خاطر قصه های فامیلی بسیار هیجانی بود و از طرف دیگر به خاطر صحت خالیم پریشان. هر دوی ما زیاد حرف زدیم، موضوع بحث ما زیاد تر بالای تیز من بود، از لابلای این گفت و گو، و پیامدی آن به من، به فکر عشق اولین ام رفتم، همان عشقی که من در برابر زبان

پشتو دارم، آهنگ تلفظ زبان پشتو و اشعارش خیلی دلنشین است، و مخصوصاً من یک پیمان اساسی و بنیادی هم‌رای دیلکتولوژی (Dialectologie) یافتم.

صبح وقتی از خواب برخاستم با وجودی که بسیار کم خوابیده بودم کوشش نمودم تا ج... را پیدا کنم، لکن در مکالمه که به هم‌رایش داشتم، کاملاً برخلاف افکار وی بودم.

بعداً با ت... در مورد مردمان التای (Altai) مخصوصاً در باره سه نفر از شرکا و بنیان‌گذاران دفتر حرف زدم، که همه‌شان اشخاصی از خود راضی و هیچ وقت خود را مورد سوال قرار نمی‌دهند. و تنها همین پول پیدا کردن و به خود یک تصویر درست کردن برای شان کافی می‌باشد.

ادامه دارد